

بازیچه های باد !

مرثیه ای برای خودم !

ای شکوفه های سپید!

من ...

از برای دیدن اندام نازتان،

در جامه های شرم،

بس روزها، بس ماه ها،

از پشت شیشه های زمان،

با چشم های منتظر،

به مادرتان - آن درخت سیب-

خیره مانده ام!

تا این جهان بهشت شود،

و شما دلبران شوخ، بار دگر،

اندام او را در باغ روزگار،

با جامه های سپید بیارائید!

دیروز چشم من،

در بوستان، به روی شما باز شد!

جانم - چو غنچه ی تنتان از شوق-

رقصید و مست و پر آواز شد!

ولی افسوس که فردا،

یا چند روز دیگر،

چون باز گردم،

دیگر شما ز شاخ درختان پریده اید!

و روی چمن آرمیده اید،

و در دست طفل باد،

بازیچه گشته اید!

و من ...
تا باز ببینمتان،
روزان و ماههای دگر باید،
در انتظار بمانم.
شاید بهار دیگری آید ز دور دست!
و شما دیده وا کنید،
و من بتوانم، بار دیگر، نظاره گر،
به روی سپید شما شوم!
و این انتظارها!

لیکن اگر بهار آمد، و از من خبر نشد!
در انتظار نمانید...
که سخت است انتظار!

رضا شاپوریان
یکشنبه دهم مارچ ۱۹۹۸